

خردسالان

# دوست

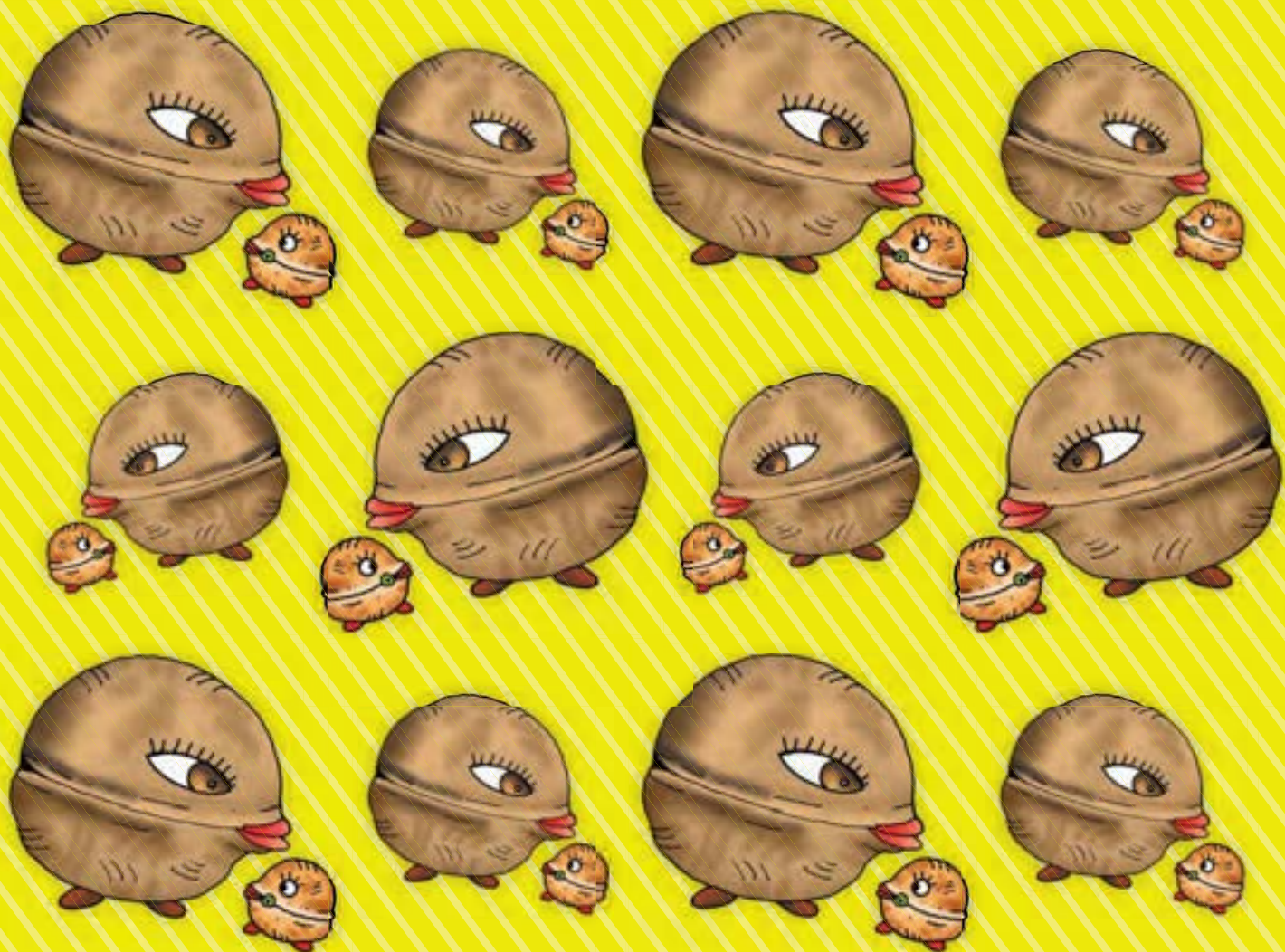
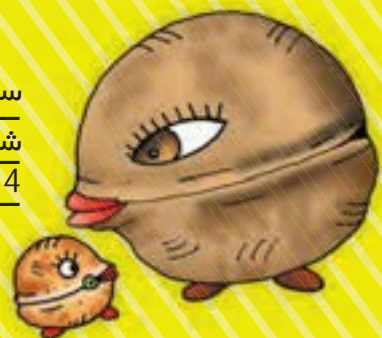


سال ششم

شماره 424 ، شنبه

14 اسفند ماه 1389

500 تومان



# خردسالان

# دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)



## پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادابی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملازاده
- نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره 886، نشر عروج
- تلفن: 66701297 و 66706833 نمابر: 66712211

## به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

- 3 با من بیا ... 
- 4 لوبیای سحرآمیز 
- 7 نقاشی 
- 8 فرشته‌ها 
- 10 پهلوان 
- 12 مشتری مشکل‌پسند 
- 16 بازی 
- 17 جدول 
- 18 خانه‌ی نو 
- 20 دشت گل 
- 22 قصه‌ی حیوانات 
- 24 کاردستی 
- 25 فرم اشتراک 
- 27 ترانه‌ها 

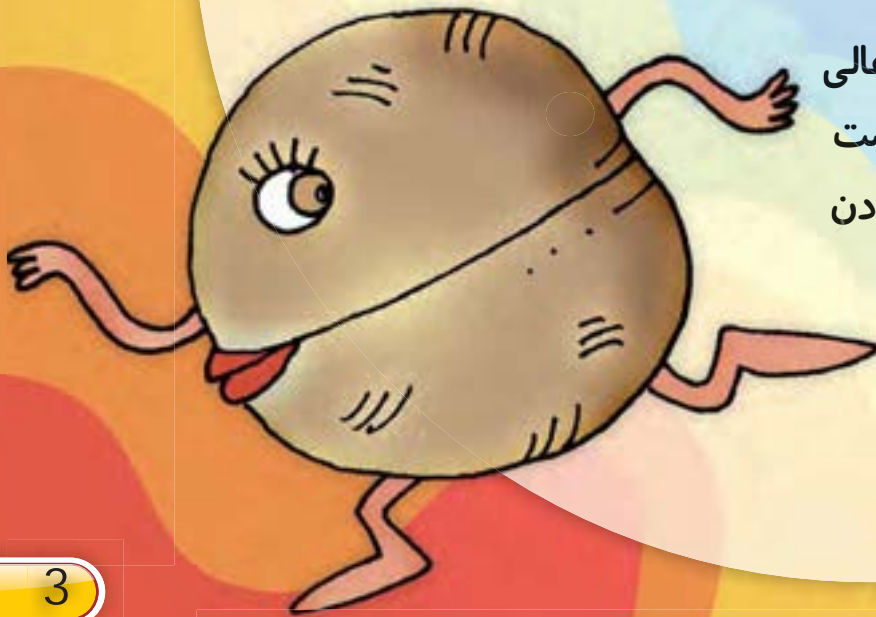


# پامریسی

دوست من سلام.

من گردو هستم یک میوه‌ی گرد که دو لایه پوست دارم. یکی نرم و سبز رنگ، دیگری سفت و چوبی. مغز خوش مزه‌ی من با این دو لایه پوست پوشیده شده است. راستی می‌دانستی که برگ درخت گردو هم خیلی مفید است؟ بعضی از داروها را با برگ درخت گردو درست می‌کنند. از چوب درخت هم برای ساختن میز و صندلی و کمد استفاده می‌شود.

اما! مغز گردو با نان و پنیر یک صبحانه‌ی عالی می‌شود! حالا که مرا شناختی و با هم دوست شدیم، دست مرا بگیر و برای ورق زدن مجله، با من بیا ...



# لوبیای سحر آمیز

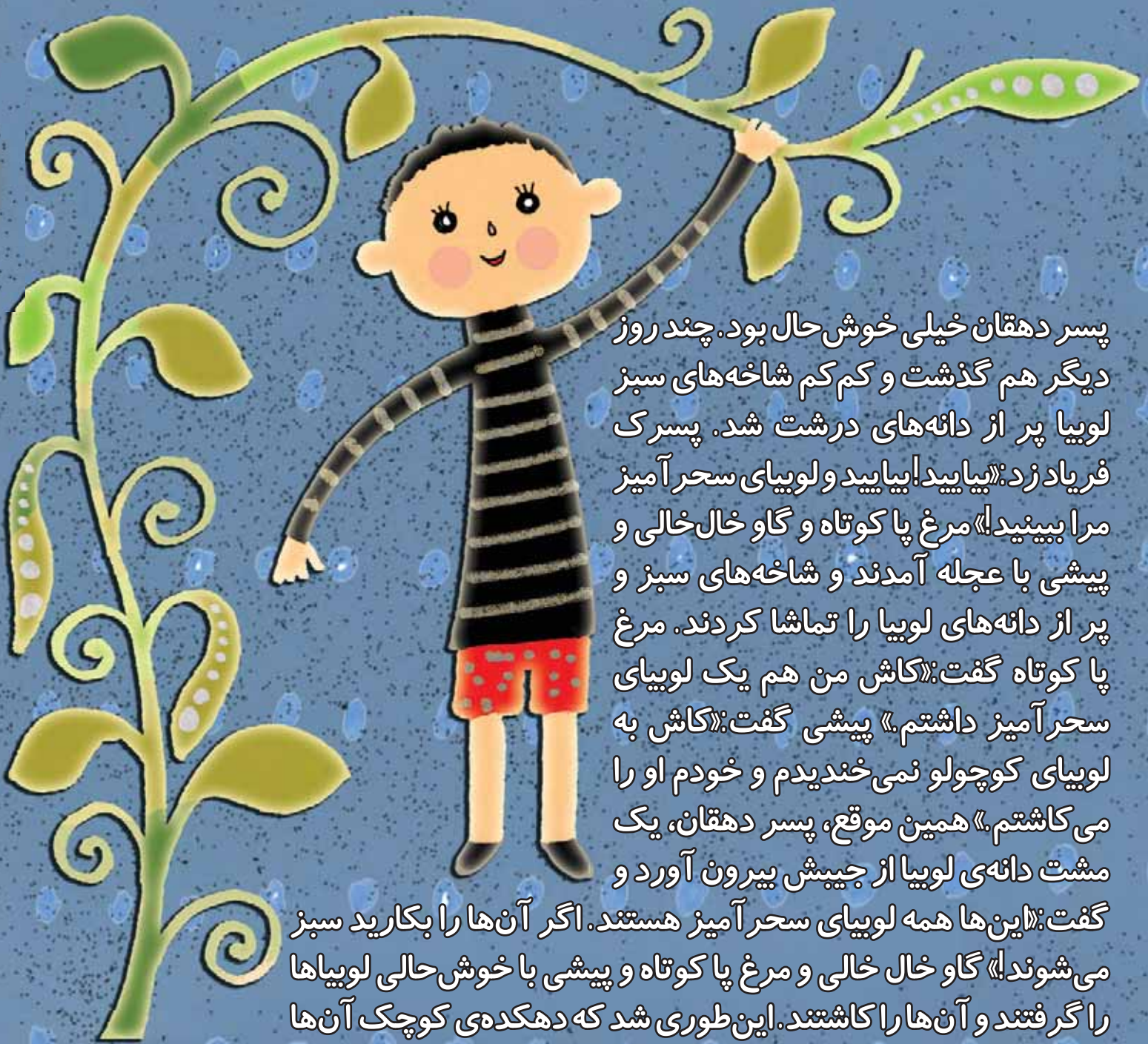


یک روز وقتی که آقای دهقان، کیسه‌های پر از لوبیا را به شهر می‌برد تا بفروشد، یک لوبیای کوچولو، از کیسه بیرون افتاد. آقای دهقان رفت و لوبیای کوچولو ماند. لوبیا با خوش حالی، سراغ مرغ پا کوتاه رفت و گفت: «سلام! من یک لوبیای سحر آمیز هستم! مرا بکار!» مرغ با نوکش لوبیا را زد و گفت: «لوبیای سحر آمیز! چه خنده‌دار! برو کنار و سربه سرم نگذار!» لوبیا رفت به سراغ گاو خال خالی و به او گفت: «سلام! من لوبیای سحر آمیز هستم! لطفا مرا بکار!» گاو قاه قاه خندید و گفت: «تو چه قدر بامزه و خنده‌داری! لوبیای سحر آمیز مال قصه‌هاست. برو که خیلی کار دارم.» لوبیا رفت و رفت تا به پیشی رسید. به او گفت: «سلام من لوبیای سحر آمیز هستم! لطفا مرا بکار.» پیشی زد زیر خنده و گفت: «من هم غول چراغ هستم! برو فلفلی! برو که خیلی کار دارم!» لوبیا کم کم داشت خسته می‌شد که پسر دهقان را دید. جلو رفت و به او گفت: «سلام من لوبیای سحر آمیز هستم. لطفا مرا بکار!» پسر دهقان با خوش حالی لوبیا را از زمین برداشت و آن را در خاک نرم باغچه کاشت. چند روز گذشت. لوبیا سبز شد و از خاک بیرون آمد.









پسر دهقان خیلی خوش حال بود. چند روز دیگر هم گذشت و کم کم شاخه‌های سبز لوبیا پر از دانه‌های درشت شد. پسرک فریاد زد: «بیا بید! بیا بید و لوبیای سحرآمیز مرا ببینید!» مرغ پا کوتاه و گاو خال خالی و پیشی با عجله آمدند و شاخه‌های سبز و پر از دانه‌های لوبیا را تماشا کردند. مرغ پا کوتاه گفت: «کاش من هم یک لوبیای سحرآمیز داشتم.» پیشی گفت: «کاش به لوبیای کوچولو نمی‌خندیدم و خودم او را می‌کاشتم.» همین موقع، پسر دهقان، یک مشت دانه‌ی لوبیا از جیبش بیرون آورد و گفت: «این‌ها همه لوبیای سحرآمیز هستند. اگر آن‌ها را بکارید سبز می‌شوند!» گاو خال خالی و مرغ پا کوتاه و پیشی با خوش حالی لوبیاها را گرفتند و آن‌ها را کاشتند. این طوری شد که دهکده‌ی کوچک آن‌ها پر شد از ساقه‌های پر دانه‌ی لوبیای سحرآمیز!



دایره‌های سیاه 1 تا 10 را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





# فرشته‌ها

نزدیک عید بود. من و پدر و مادرم برای کمک به خانه‌تکانی مادر بزرگ و پدر بزرگ به خانه‌ی آن‌ها رفتیم. پدر بزرگ می‌خواست شیشه‌ها را پاک کند. پدرم دستمال را از او گرفت و گفت: «شما زحمت نکشید، خودم همه‌ی کارها را می‌کنم. مادر بزرگ می‌خواست در شستن ملافه‌ها کمک کند که مادرم گفت: «شما زحمت نکشید، من خودم آن‌ها را می‌شویم.» پدر بزرگ گفت: «پس من چای دم می‌کنم.» مادر بزرگ هم به آشپزخانه رفت تا ناهار درست کند. پدر بزرگ گفت: «من دلم نمی‌خواهد بی‌کار بمانم و ببینم شما خسته می‌شوید.» پدرم سینی چای را از پدر بزرگ گرفت و گفت: «به یاد امام افتادم، وقتی صبح زودتر از بقیه بیدار شده بودند و برای همه چای آماده کرده بودند.» پدر بزرگ قندان را آورد و گفت: «امام به کسانی که در خانه‌شان کار می‌کردند، همیشه احترام می‌گذاشتند و اگر فرصتی پیدا می‌شد، در انجام بعضی کارها به آن‌ها کمک می‌کردند.» مادر ملافه‌های را شسته بود. پدر به او کمک کرد تا آن‌ها را روی بند پهن کند، ملافه‌های خیس مثل بال فرشته‌ها خوش بو بودند. همه چیز بوی عید می‌داد.





# پهلوان

مورچه پهلوان است  
زور زیادی دارد  
تنهایی تنهایی  
دانه را بر می دارد

می برد و می برد  
دانه دانه فراوان  
کجا؟ دورن لانه!  
برای کی؟ زمستان!

مورچه را که دیدی  
برای اون بزن دست  
چون که همیشه در کار  
برنده‌ی برنده است!



محمدحسن حسینی







سلام آقای کفش! من می خواهم برای هدیه ی تولد دوستم کفش بخرم. لطفاً یک جفت کفش خوشگل بزرگ که شماره اش ۳۳ باشه. پولش رو بابا ۲۴ بعداً می ده!



باشه جیغیل جان! این خوشگل ترین کفش شماره ۳۳ مااست. خودت امتحانش کن!



خدا حافظ آقای کفش. باز هم ممنونم!



امکان نداره کسی ناراضی از مغازه ی من بره!



عالیه! همین رو می خرم!



اما چند دقیقه بعد:





و چند دقیقه بعد:



آها!!! چه چکمه‌ی  
قشنگی! حتماً دوستم  
خوشش می‌آد!

واقعاً؟!  
امیدوارم!



سلام آقای لبوفروش! می‌شه یک  
جفت کفش شماره ۳۳ بزرگ، برای  
تولدا دوستم می‌خوام!

وییی!

و باز هم چند دقیقه بعد:



سلام آقای کفایت، من...

بگذار خودم حدس  
بزنم... یک جفت کفش شماره  
۳۳ می‌خوای که برای تولدا  
دوستت بخری؟

ا! شما جا دوتربلای!  
از کجا امیدید؟!!



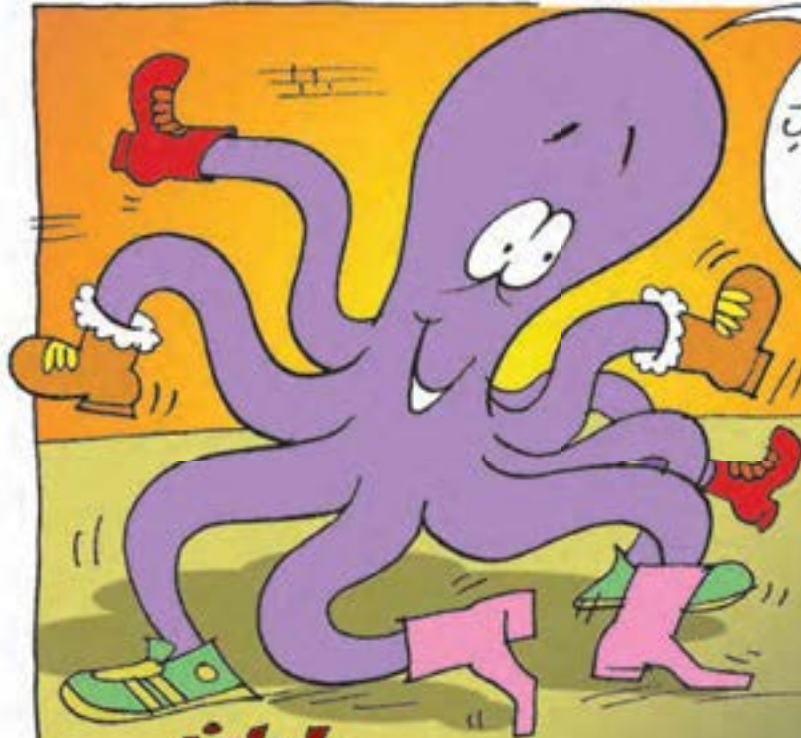
همه اش رو؟!! فکر کنم جیقل با  
چهار قلو ها دوست شده!



جیقل، این آخرین مدل کفش شماره ۳۳ منو.  
لطفاً اگر دوست پسندیش، اون سه  
جفت دلبه رو پس بیا!



نه ممنون! همه اش  
رو می‌خواهم!



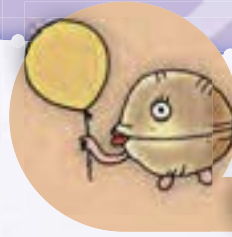
هر سی جیقل!  
این هم مثل سه جفت  
قبلی خیلی قشنگ و  
اندرازه است!

کفالتی

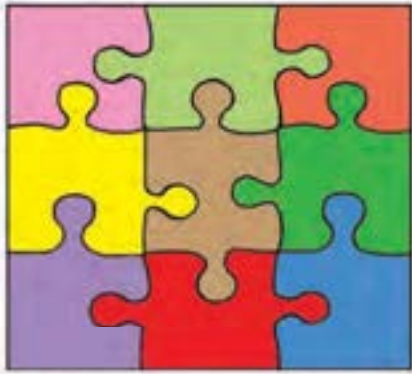


این هم آخری اش...  
تولدت مبارک!

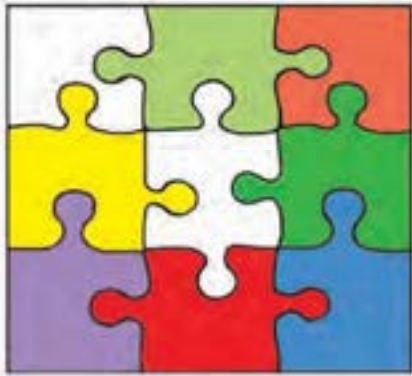
پایان



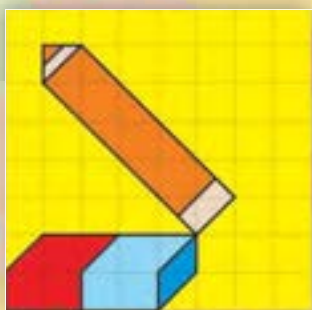
# بازی



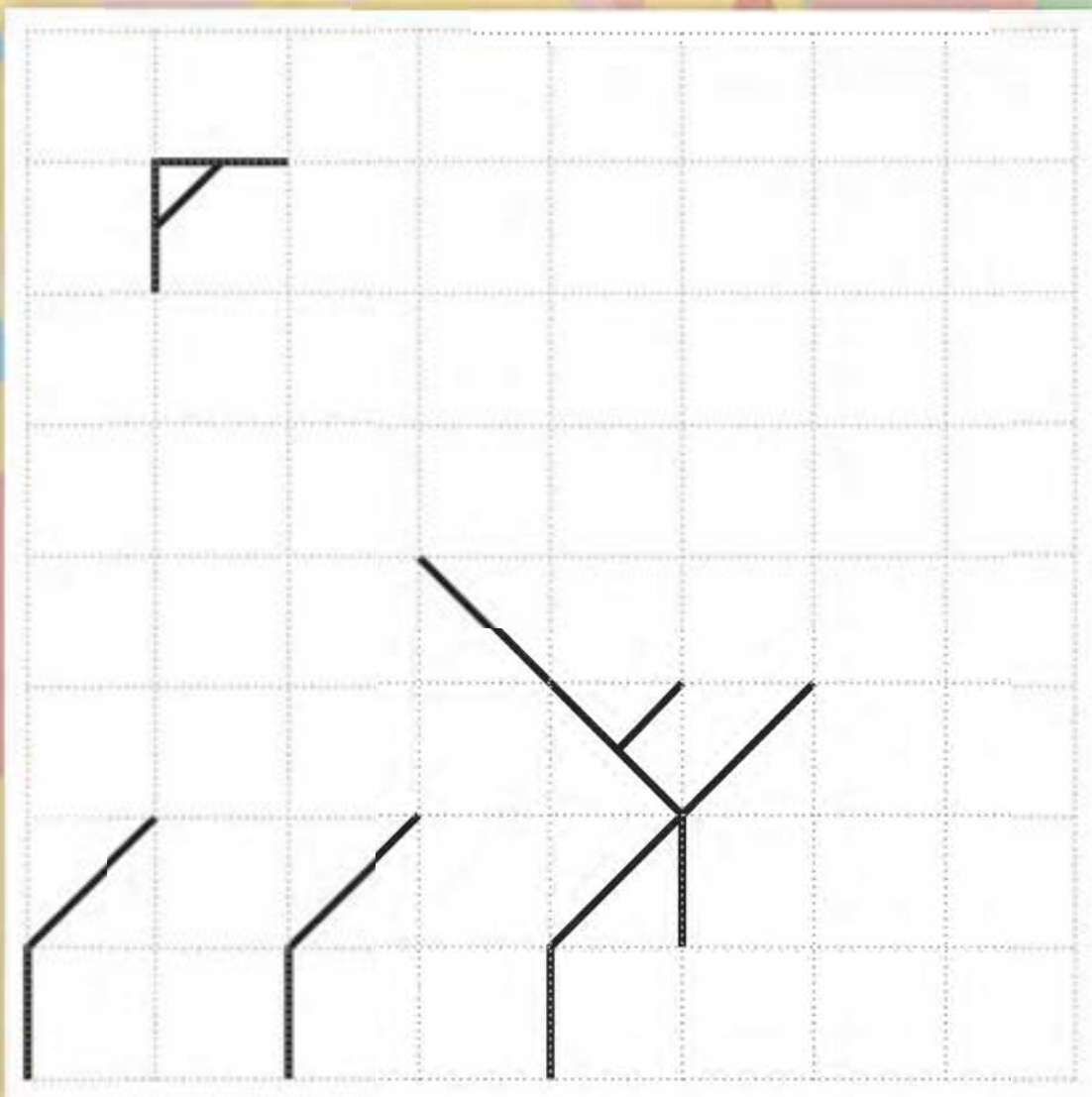
به شکل بالا نگاه کن و در تصاویر پایین قطعه‌های رنگ نشده را رنگ کن.







جدول را کامل و رنگ کن.







## خانمی نو

نزدیک عید بود و همه مشغول خانه‌تکانی بودند.  
همه به غیر از پروانه. او روی برگ نشسته بود و  
به غنچه نگاه می‌کرد.

غنچه آرام آرام باز می‌شد. پروانه می‌دانست که  
با رسیدن عید و بهار، به خانه‌ای جدید و زیبا و  
خوش‌بو خواهد رفت! درست زمانی که غنچه  
تبدیل به گل شود.









زنبور



قورباغه



پروانه



گل



برگ

## دشت گل

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا، هیچ کس نبود.

کنار آب نشسته بود که پروانه او را دید و گفت: «چه روز قشنگی!» گفت: «همه

چیز مثل همیشه است.» گفت: «نگاه کن! دشت پر از گل شده.» گفت: «تو

می توانی پرواز کنی و دشت پر از گل را تماشا کنی. اما من فقط می توانم ساقه ی

را ببینم.» کنار نشست و گفت: «آخی! غصه نخور جان!» با بال

رنگارنگش را ناز کرد و گفت: «کاش می توانستی پرواز کنی!» آن ها را دید

و گفت: «چرا این جا نشسته اید؟ دشت پر از گل شده! بیایید برویم تماشا!»



گفت: «که نمی‌تواند پرواز کند و دشت را ببیند. او فقط می‌تواند ساقه‌ی

را ببیند!» کنار نشست و گفت: «آخی! غصه نخور جان! اما

فقط غصه می‌خورد. ناگهان باد آرامی از کنار آن‌ها گذشت و کوچکی را با خودش

برد. گفت: «فهمیدم!» گفت: «چی را فهمیدی؟» گفت: «را سوار

می‌کنیم و با خودمان به دشت می‌بریم!» گفت: «شما زورتان کم است!

نمی‌توانید.» گفت: «می‌توانیم اگر که همه‌ی دوستان من بیایند.» گفت: «و

همه‌ی دوستان من!» آن وقت و دوستانشان را صدا زدند. روی

نشست و یک عالمه و یک عالمه ، و را بلند کردند و به طرف

دشت رفتند! خوش حال بود و می‌خندید. یک عالمه و یک عالمه

، از خوش حالی ، خوش حال بودند و می‌خندیدند .

# قصه حیوانات



۲

بچه دلفین گفت: «اما من این کار را بلد نیستم!» مادر گفت: «پاد می‌گیری فقط با دقت نگاه کن!»



۱

مادر گفت: «بیرون پریدن از آب خیلی لذت دارد.»



۴

بچه دلفین با دقت به مادرش نگاه کرد.



۳

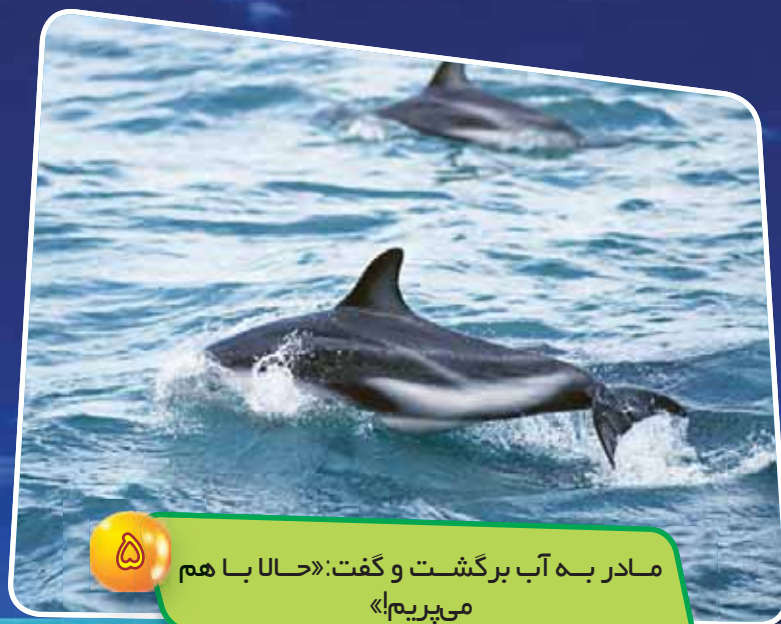
مادر از آب بیرون پرید.





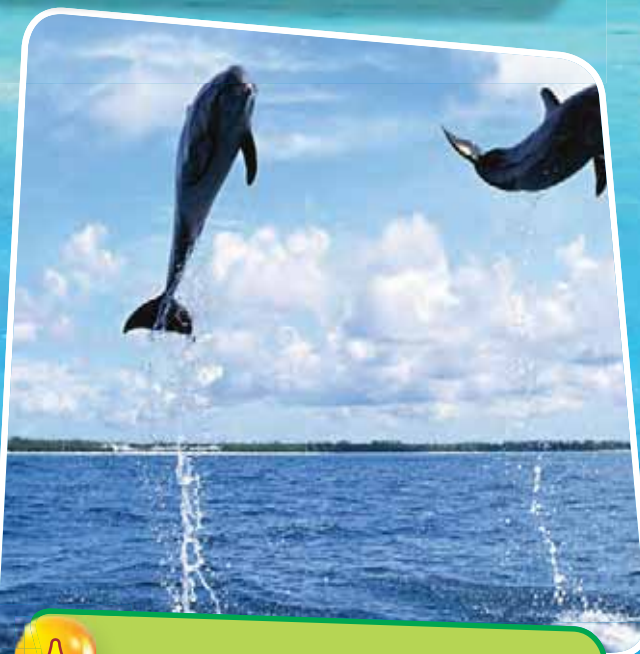
۶

آن‌ها یک ... دو ... سه ... گفتند و با هم  
پریدند!



۵

مادر به آب برگشت و گفت: «حالا با هم  
می‌پریم!»



۸

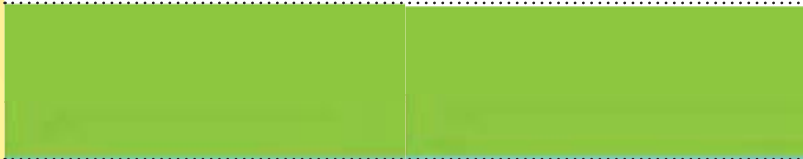
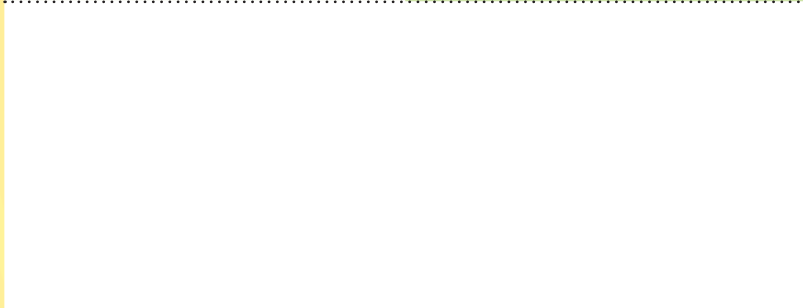
حالا او هر روز بالاتر و بالاتر می‌پرد.



۷

بچه دلفین خیلی خوش حال بود او یاد گرفته بود  
از آب بیرون بپرد.

# کار دستی



شکل راقیچی کن.  
در قسمت سفید یک نقاشی بکش.  
آن را از قسمت‌های نقطه چین تا بزن.  
کارت زیبای تو آماده است آن را به هر  
کس که دوست داری هدیه کن!



# دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۹  
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:  
هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:  
هر نسخه ۵۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران (شهرستان):  
هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر  
بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،  
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکین مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای نمبر

نشانی

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست

مجله هفتگی







# تنزائنه ها

مصطفی رحماندوست

هاپچی ها ... پو

دستمال کاغذی کو؟

من کمی سرما خوردم

هاپچی ها پوچی ها پو

دستمال کاغذی بده

تا جلوی دهانم رو بگیرم

و گرنه از من می گیری

از خجالت می میرم

